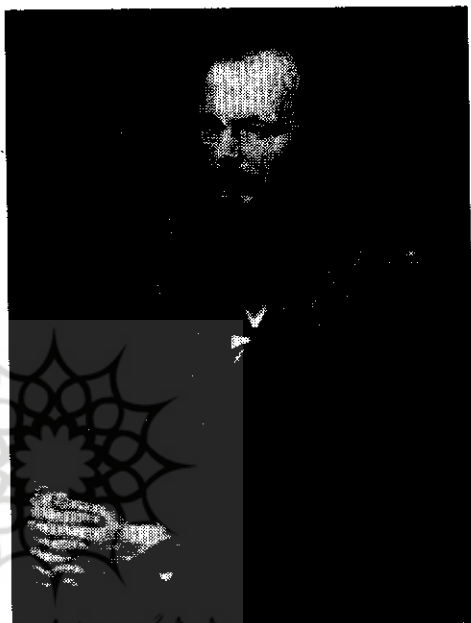


داستایوسکی اسطوره رنج و کار

محمود سروقدی^۱

از نیمه دوم دهه بیست که اولین ترجمه از آثار داستایوسکی در دسترس خوانندگان ایرانی قرار گرفت تاکنون که آثار عمده این نویسنده را در اختیار داریم، به جز چند کتاب که عهده‌دار شناخت داستایوسکی بوده‌اند، کتاب دیگری در پیش‌رو نیست. بگذریم از این که مترجمین رمان‌های داستایوسکی، پیش‌گفتاری به ترجمه خود افزوده‌اند و آنها را بیشتر یک زندگی‌نامه کوتاه باید خواند، تا تحلیلی زیبایی‌شناسانه. کتاب «داستایوسکی، زندگی و آثار» تنها تحقیق همه جانبه‌ای است که علاقه‌مندان به داستایوسکی و مسایل



زیبایی‌شناسی، می‌توانند سیمای حقیقی زندگی و هنر نویسنده بزرگ روس در پیوند با بسیاری از نویسندگان و شاعران و نیز نظریه‌پردازان هنر قرن نوزده روسیه را در آن ببینند.

آن چه پس از این خواهید خواند در حقیقت گزارشی آزاد از این کتاب است. بی‌تردید دکتر سهامی در برگردان زیبای کتاب رنجی را بر خود هموار کرده که ستایش برانگیز و قابل تامل است و تموج زبان و زیبایی ترجمه گهگاه چنان اوج می‌گیرد که آرام‌ترین روح‌ها را بی‌امان در طیف شورانگیز خویش وادار به آسیمگی می‌کند. شاید کمی گزاف بنماید که یکی از معدود نویسندگان بحث‌انگیز حوزه ادبیات داستانی جهان است. اما کمی درنگ و تامل می‌تواند هاله گزاف‌آمیز آن را کمرنگ

کند و سپس آنچه باقی می ماند شگفتی خواهد بود. این سخن آن گاه مصداق خود را در عینیت با حقیقت وفاق می دهد که آثار داستایوسکی به دقت بازخوانی شود و زندگی پرملال او آن گونه که بوده است و نیز آرا منتقدین هماهنگ با یکدیگر به بررسی گرفته گردد.

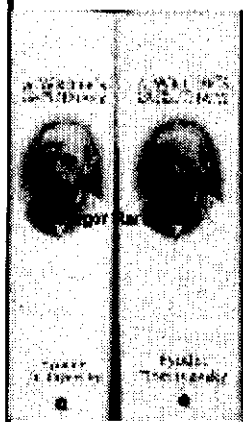
از سپیده می که دست نوشته اولین رمان داستایوسکی مردم فقیر را نکراسوف با هیجان فوق العاده نزد بیلنسکی برد تا به او بگوید: «گو گول» دیگری ظهور کرده است، دقیقه ۱۴۷ سال می گذرد. در این مدت سیاهه کتابشناسی داستایوسکی انبوهی یافته، بیان آرا متضاد و گاه متناقض با یکدیگر در خصوص نویسنده «مردم فقیر» همچنان از حرکت باز نایستاده است.

اگر داستایوسکی را چون مجموعه ای از زندگی روزمره اندیشه ها و تمایلات انقلابی و رمانتیک و دلبستگی بی اندازه او به عیسی مسیح که از منشور ارتدوکسی در جهان بینی او بازتاب یافته است، همسان هر واقعیتی دیگر پیش روی نهم و از نظر گاه اساسا معرفت شناسانه به او بنگریم، بی شک با پیچیدگی بسیار روبه رو خواهیم شد که بی لغزش و تضاد گویی نمی توان از آن گذشت.

البرت اینشتاین، باورمندانه گفته است که از داستایوسکی بیش از «کارل فریدریش گوس» فیزیکدان چیز آموخته است. روزگاری نظر لنین را در مورد آثار داستایوسکی جویا شدند، در پاسخ گفت: «من مجالی برای این مهملات ندارم». گورکی با همه اعتقادی که به نبوغ او داشت و شیفتگی او را به اومانیسیم می ستود، در عین حال او را آلوده به فردیت گرایی خودپسندانه و دلبسته اندیشه های خرده بورژوازی می پنداشت و بزهدکارش می دانست. ناباکوف که معیارهای زیبایی شناسی او در نقد ادبی به هیچ وجه با ملاک های گورکی سنخیت ندارد و اصولا جایی برای طرح

مسائل اجتماعی و سیاسی در نقد ادبیات داستانی قابل نیست، می گوید: «رمان نویسی احساساتی و کوتیک است که زمانه ما در ارج نهادن او غلو می کند... و یکی از سرایندگان مبتذلات عظیم است.»

تاثیر و هیجان بیلنسکی متفکر از اولین برخورد با داستایوسکی چنان اوج گرفته بود که او را غسل تعمید داد و به جرگه نویسندگان روس هدایتش کرد و به او گفت: «رمز ارزش کار ادبی و حقیقت هنر نیز در همین نکته نهفته است و شیوه استفاده از حقیقت نیز از جانب هنرمند چنین است. حقیقت خود را بر شما به عنوان هنرمند آشکار می سازد و حضور خود را اعلام می دارد و در شما چونان موهبتی عظیم متمکن



می‌شود. به آن وفادار بمانید تا به نویسنده‌ای توانا بدل شوید.»

این ستایش بی‌چون و چرا توسط صدر ادبیات قرن نوزدهم روسیه به دنبال چرخش نابهنگام او و روی گردانیدن از جهان‌بینی انقلابی موجود در آن قرن، چنان استحاله‌ای می‌یابد، که مفاکی هولناک و ژرف بین نویسنده «مردم فقیر» و منتقد روس فراهم می‌آورد که تا پایان عمر بیلنسکی همچنان بی‌اعتنا به یکدیگر باقی می‌مانند. با این همه داستایوسکی با همه گرایش رمانتیک‌کی که داشت، سی سال بعد نوشت: «این وجود‌آمیزترین لحظه همه عمر من بود، در زندان با اعمال شاقه بار این لحظه همواره روح شهامت را در من زنده نگاه داشت.»

بی‌آنکه بخواهیم در این جا بحث شناخت‌شناسی را طرح کنیم و از بنیان‌های فلسفی علم‌المعرفه و کم و کیف ارزش‌شناسی آن، از دیدگاه‌های گوناگون فلسفی سخن بگوییم. یادآور می‌شویم شناخت امر واقع (در این جا داستایوسکی) به دو عامل به طوری کلی بستگی دارد. الف: روند شناخت که بستگی به زمان دارد ب: امر واقع، که قابلیت ذاتی آن، این که به یکباره تمامی خصوصیات خود را آشکار نمی‌کند. هر چند هوشمندانه و با اسلوب درست به آن برخورد شود.

در این جا بی‌آن که متدولوژی التقاط‌گرایانه و نسیت‌گرایی پیش پا افتاده بازاری را در روند شناخت، پیشنهاد کنیم و آن را از حیثیت تهی‌نماییم، می‌گوییم شناخت هر واقعیت به طور کلی، (در این جا شناخت هنر و هنرمند) با همه تفاوت‌هایی که در موضوع و اسلوب با یکدیگر دارند به مثابه یک تبیین یک رویه نیست، بل شکل تالیفی بسیار پیچیده‌ای است که اجزای آن از مسیرهای بسیار متفاوت و گاه متضاد فراهم می‌آید که با ردیابی درست، برخی اختلاف نظرهای مناقشه‌آمیز از میان برمی‌خیزد. بنابراین اگر بر روند پیچیده زندگی داستایوسکی و انبوه آثار و نوعی که در او وجود داشته است و بیماری صرع که زندگی نامسرتبار او را فراچنگ گرفته بود، توجه شود، مجموعه‌ای را پیش روی منتقدین قرار می‌دهد که بسیار پرتضاد و «پاره‌ای موارد تناقض‌آمیز است.» خواننده دل‌آگاه را نباید اظهارنظرهای منتقدین سردرگم نماید، بلکه شناخت «داستایوسکی» به دنبال یک کاسه کردن و تالیف منطقی آن نظریات به دست می‌آید.

نیلز بور (بوهر) فیزیکدان پرآوازه دانمارکی که عمری را در راه شناخت واقعیت‌های فیزیکی سپری کرده است و بخش اعظم کارهای اولیه‌ای که در فیزیک کوانتوم صورت گرفته، نتیجه پژوهش‌های اوست، سخنی عبرت‌آموز و روشنگر دارد می‌گوید: «نقیض یک قضیه صادق، یک قضیه کاذب است، اما نقیض یک حقیقت ژرف گاهی حقیقت ژرف دیگری است.»

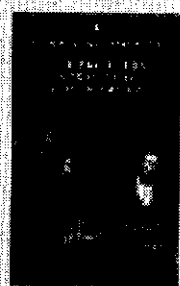
پس باید صبور بود و ظاهر تناقض‌آمیز آرا و عقایدی که در خصوص داستایوسکی

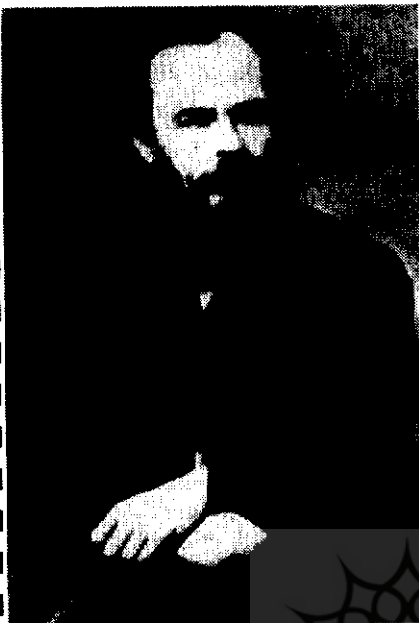
می‌خوانیم، آسیمه سرمان ننماید. لئونیدگروسمان با بی‌طرفی توانسته است جنبه‌های گوناگون زندگی و هنر و افت و خیزهای بینش هنری و سیاسی او را با طرح آرا منتقدین که به جناح‌های گوناگون و متضاد اجتماعی وابسته بوده‌اند به بررسی بگیرد. آشنایی ما درباره تبار پدري داستایوسکی به سال‌های ۱۵۰۰ میلادی می‌رسد، لئونیدگروسمان، با بررسی مختصر چند نسل، به میخائیل آندره یونچ می‌رسد که در ملک پرت و دور از مسکو، در یک توطئه مرموز به دست سرف‌های جان به لب رسیده خود کشته می‌شود. او مردی عبوس، سختگیر و به‌گونه‌ای وحشتناک ممسک بود، که بعدها فنودور داستایوسکی از روزهای کودکی و نوجوانی خود با اندوه بسیار یاد می‌کند. چنان که سایه تیرگی و تباهی آن دوران در رمان «نوجوان» به خوبی مشهود است:

«کودکانی وجود دارند که از نخستین سال‌های زندگی به سرنوشت خانواده خود می‌اندیشند، کودکانی که در عنفوان سنین، با رفتار نامالایم پدران و محیط خویش مواجه می‌شوند و زخم برمی‌دارند...»

ماریا فدوروفنانچایفا، مادر فنودور که دور که زندگی محنت‌زای او، زود به پایان رسید و کودکان خود را با رفتار دهشتناک پدر تنها گذاشت. آنچه از ذوق شاعرانه داستایوسکی می‌شناسیم برخاسته از روح لطیف مادر می‌باشد. فنودور بین خشونت پدر و عطفوت و روح شاعرانه مادر، تن و جان‌ش در نوسان بود، طبیعی است که تضادی چنین هولناک در روان داستایوسکی زخم‌هایی خوره‌واری به‌وجود آورد که تا پایان زندگی هرگز نتوانست خویشتن را از آن رها کند. به یک تغییر بازتاب آن را در روان‌شناسی شخصیت‌های رمان‌های او که در چنبره «عشق و کین» گرفتارند، می‌توان نیک دید. سرچشمه‌هایی که باعث رویش هنر خلاق داستایوسکی شد بسیار گونه‌گون و پرتنوع است و راهیابی به آن در شناخت داستایوسکی از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است و گره برخی از جنبه‌های اساسی را که بعدها عنصر خصلتی او شده‌اند، بی‌ابهام باز می‌گشاید. اگر زبان داستایوسکی را سرزنده و با ضرباهنگی شورانگیز و بلیغ می‌بینیم، تأثیری است که زنان روستایی از زندگی عسرتبار سرواژ کنده می‌شدند، تا به عنوان مادران رضاعی در خانه داستایوسکی‌ها مشغول به کار شوند. اینان شب‌های طولانی و سرد مسکو را با قصه‌ها و ترانه‌های روستایی که از اعماق حافظه روسیه فنودالی برخاسته بودند، به سپیده صبح پیوند می‌زدند و بدین‌سان اولین اخگرهای آشنایی با فرهنگ عامه را در جان فنودور می‌افروختند.

نخستین بذرهایی که بر کشتگاه ضمیر بالنده داستایوسکی





پاشیده شد در عین کثرت دارای تنوع چندین گانه است. کتاب‌های عهد قدیم و عهد جدید متنهای درسی‌یی بود که سوادآموزی را با آن شروع کرد. این کتاب‌ها چنان اثری می‌گذارد که کل حیات معنوی و مادی او را تا پایان زندگی در حیطه اقتدار خود نگه می‌دارد. به طوری که بعدها در زمهریر زندان سبیری که از برادر بزرگتر می‌خواهد که برایش قرآن و انجیل بفرستد و حتی سال‌ها بعد نیهلیست‌ترین قهرمان‌های رمانهایش نمی‌توانند از آموزه‌های انجیلی رها باشند.

گام نهادن در جهان ادبیات را بی‌شک داستایوسکی مدیون نویسنده انگلیسی که در قرن هیجدهم بالیده بود، یعنی «آن رادکلیف» است. دو قرن پیش این زن نویسنده رمانی بی‌سابقه نوشت و

با به کارگیری عناصری از شعایر پهلوانی مرسوم در سده‌های میانه که با معماری همروزگار خود سنخیت کامل داشت، سبکی نوین را در داستان‌نویسی پی‌افکند که منتقدین از آن به تعبیرهای گوناگون رمان کوتیک، رمان سیاه و رمان کابوس و هول یاد کرده‌اند. در این رمان نوعی واقع‌گرایی به چشم می‌خورد، نویسندگانی چون فیلدینگ و اسمالت کمی بعدتر در ستیغ این سبک تازه قرار گرفتند.

مادر فتودور خردسال، این کتاب را در شب‌های آرام و همناک زمستانی برای فرزند می‌خواند و فتودور به کنش هولناک زمان گوش می‌سپارد و زمانی که به خواب می‌رفت و بسیار دیده می‌شد که در هنگامه هذیان دست و پا می‌زد، عمر کوتاه مادر هرگز مجال نداد که بداند با این کار کودک دل‌بند خود را برای هنگامه‌های دشوار و عرق‌ریزان روح آماده می‌کند.

مدرسه شبانه‌روزی لئوپولد چرماک جایی بود که داستایوسکی نوجوان توانست به لحاظ سطح علمی بالای مدرسه شناخت عمیق از شعر کلاسیک و نوین روسیه به دست آورد. در همین سال‌ها یعنی در ۱۶ سالگی تبه کاران مستبد، به دسیسه‌چینی و هراس‌افکنی سرگرم بودند و بحران بزرگی را در ادبیات به وجود آوردند.

مجله «تلسکوپ» که سردبیری آن با منتقد دموکرات یعنی بیلنسکی بود، تعطیل شد. لرمانتوف به قفقاز و گوگول به سرزمین‌های دوردست تبعید شدند. با این همه محافل ارتجاع، نتوانستند مانع از انتشار «دختر سروان»، «تاراس بولبا» و «بازرس» شوند. روح شاعران و رمانتیک داستایوسکی با مطالعه کتاب‌های مزبور تلطیف می‌یابد و لرمانتوف تاثیر شگرفی در داستایوسکی به جا می‌گذارد. در همین زمان آثار ترجمه شده از بالزاک، ویکتور هوگو، ژرسان در مجله «کتابخانه آثار» چاپ می‌شده است، این مجله را خانواده داستایوسکی مشترک بودند و تردیدی نیست، نویسندگان عصر رمانتیسیم اروپا توانسته‌اند ذوق داستایوسکی را تدریجا به تبحر بدل نمایند.

در رده‌بندی تاریخی ادبیات اروپا، این آثار پایان روزگار رمانتیسیم را آگاهی می‌دادند و در عین حال زمینه نخستین جوانه‌های دوران نوین ادبیات یعنی «رنالیسم» بودند، داستایوسکی با همه کثر تابی‌ها و اعوجاجی که می‌توان در آثارش دید، بی‌تردید به حوزه رنالیسم تعلق دارد. او رنالیسم خود را «نوعی رنالیسم در معنای برتر» توصیف می‌کرد. داستایوسکی هوشمند نمی‌توانسته است با قهرمانان و شخصیت‌های رمان‌های رمانتیسیم دلخوش بماند. عصر جدید نگرش جدید به سبک و شخصیت‌پردازی را طلب می‌کرده است. شخصیت‌هایی که رنج‌شان از سنج دیگر است. این چرخش در سبک از رمانتیسیم به رنالیسم و تیپ‌سازی در رمان‌های ابله و جنایت و مکافات به خوبی رویت می‌شود. این سخن درباره رمان «برادران کارامازوف» که یکی از تجریدی‌ترین رمان‌های اوست صدق می‌کند. در سال ۱۸۳۸ یعنی در هفده سالگی به برادر بزرگترش میخائیل، نوشت: «رویاهای من مرا ترک گفته‌اند، آذین‌های زیبایی که پیش از این می‌آفریده‌ام درخشش طلایی خود را از دست داده‌اند.»

آشنایی با آموزه‌های فلسفی خیلی زود صورت گرفت. شیدلوفسکی که فقط پنج سال از داستایوسکی بزرگتر بود، شاعری بود با تمایلات رمانتیک‌های اواخر دوره رمانتیسیم یعنی «اتحاد میان زندگی معنوی و نیروهای مهیب کیهانی» و دانش عظیم فلسفی، مروده با او و ارتباط با محفل فلسفی که شیدلوفسکی عضو آن بود موجب گردید، داستایوسکی به سمت فلسفه کشیده شود و آنچه که بعدها از زبان «راسکول نیکف» می‌شنویم، پس‌زمینه خود را مرهون این محفل فلسفی است.

در همین دوره به طوری جدی به داستان‌پردازی روی می‌آورد و گوگول سرمشق او می‌شود. انگاره‌های گوگولی تا بدانجا سرمشق قرار می‌گیرد که «مردم فقیر» از «پالتو»ی گوگول نمونه‌برداری می‌شود و به قول بیلنسکی «عبارت به شیوه گوگول» نفوذ ساختار گوگولی در ترکیب‌بندی زبان داستایوسکی نیک قابل دریافت است. داستایوسکی درست در بهار ۱۸۴۳، یعنی سالی که «انگلس» از وقوع یک انقلاب بزرگ ادبی خبر می‌دهد، نخستین رمان خود «مردم فقیر» را به پایان می‌برد. این رمان

صحنه تراژیک هم‌آوردی رمانتیسم و رئالیسم است. داستایوسکی هنوز خود انرژی لازم را ندارد که تا جنگ یک رویه را آغاز کند. «مردم فقیر» بندبازی بین گرایش کهن و گرایش نوین است. چرا که از یکسو مردم عادی و از سوی دیگر تیپ‌های منتسب به عصر رمانتیسم همزمان در مردم فقیر متجلی می‌شوند. به قول بیلنسکی تمام ناپلئون‌های ممکن در مجاورت با یکدیگر تصویر می‌گردند و رایحه تند رمانتیسم استشمام می‌گردد.

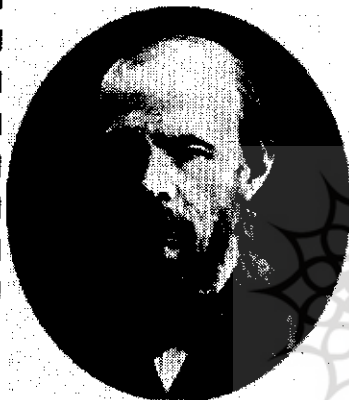
بیلنسکی شخصا از داستایوسکی به خاطر عقاید مسیحی او خوشش نمی‌آمد. با این وجود مانع از آن نبود که براندیشه عمیق فلسفی رمان جدید تاکید نوزد، تندبادی که از جانب بیلنسکی وزیده بود نویسنده جوان را تا پایان عمر «مدهوش» نگه داشت. جدال و هیاهو هنوز بر سر مردم فقیر پایان نگرفته بود که در سال ۱۸۴۵ دومین اثر داستایوسکی «آدم دوگانه» با حضور بیلنسکی و آنکوف که از سر سپردگان بی‌چون و چرای مارکس بود قرائت شد. اندیشه‌ای که در دومین اثر داستایوسکی به پیچیده‌ترین شکل در آن تنیده بود، مطالعه روان‌شناسانه از گسیختگی و دوگانه شدن شخصیت انسان و نیز تجلی هنری نوعی بیماری از آنچه در جامعه روسیه می‌گذشت، بود. بیلنسکی، اختلال دماغی شخصیت داستان و علت آن را به این گونه توصیف می‌کند: «او عقل خود را به سبب وجود تعارضی ناگوار میان آنچه که از موقعیت انسانی در او بر جای مانده بود و توقعات ناشی از موقعیت رسمی او در جامعه از دست داده است». در عین حال این داستان پاره‌ای از نقایص تکنیکی را دربر داشت، پیرنگ ضعیف داستان و مقنع نبودن آنچه به عنوان ملات طرح و توطئه استفاده گردیده است، از نظر بیلنسکی پوشیده نماند. شخصیتی که در رمان «آدم دوگانه» بالیده بود سخت مورد توجه داستایوسکی بود. به طوری که سرانجام توانست شخصیتی که در جوانی تصویر کرده بود را در رمان «برادران کارامازوف» به تکامل برساند و سقوط اخلاقی را شایسته‌ترین شکل آن در نمودگار یک شخصیت ارایه دهد.

داستایوسکی و بیلنسکی به دو حوزه کاملاً متفاوت فکری تعلق داشتند. داستایوسکی پیرو هماهنگی اجتماعی و در عین حال ماهیتاً در دورترین پرتوهای طیف محافظه کاران قرار داشت و بیلنسکی ناآرام به تندبادی می‌اندیشید که آنچه نامردمی است را بر سر راه از جا کنده و عدالت اجتماعی آرمانی را جانشین کند. داستایوسکی می‌گوید: «زمانی که با او آشنا شدم سوسیالیستی پرشور بود و بی‌درنگ با من از ارتداد خویش سخن گفت. او به عنوان یک سوسیالیست، پیش از همه به اضمحلال اعتقادات مسیحی می‌اندیشید.»

اما این همه آن نبود که ستیزه‌اندیشگی آنان را سامان داده بود بل آوردگاه نهایی عرصه زیبایی‌شناسی بود که توانست این دو را برای همیشه از یکدیگر جدا نماید.

رمانتیسم آلمان در دهه چهل و بیش از آن سلطه پلانزاع بر جامعه روشنفکری روسیه داشت.

رمانتیسم آلمان خاصه‌ای بس آلمانی دارد، از باریکه راهی جنگلی در حاشیه دو بی‌نهایت، موسیقی و متافیزیک، ره می‌سپرد. قسمت اخیر یعنی متافیزیک را به طور عمده «کانت» و «فیخته» و «شلینگ» و «هگل» تدارک دیدند. کانت و هگل حوزه اندیشگی خود را از طریق پیروان سوخته‌دل خود به مسکو و پترزبورگ انتقال داده بودند. هگل از چنان ارجی برخوردار بود که جزوه‌های بی‌مقدار و ابتدایی او را از آلمان با اشتیاق کامل منتقل می‌کردند. این دل‌بستگی مفرط به هگل موجب شد که «هرتز» قطعه طنزآمیزی در این باره بنویسد. همچنین به روزگاری که داستایوسکی در سیبری دوران تبعید را می‌گذرانند، از برادر خود می‌خواهد که کتاب «نقد خردناب» کانت را برایش بفرستد.



زیباشناسی کانت و هگل چون سیستم فلسفی ایشان پیچیده و تا حد مفلق گویی پیش می‌رود. اما اگر اندیشه را از پوسته زبانی بتوان خارج کرد، طبیعی است که پیچیدگی خود را به طور نسبی از دست می‌دهد که بعد از آن دقت نظری فراخور مباحث فلسفی را می‌طلبد. در این جا ضروری نمی‌دانیم خود را درگیر نگرش زیبایی‌شناسی دو فیلسوف مزبور نماییم که صرف‌نظر از پیچیدگی مصنوع هم هست. یادآور می‌شویم که یکی از چند خصیصه بارز

متافیزیسین‌های مذکور، «در نظر گرفتن نقش عامل ذهن در فعالیت هنری» است. زیبایی‌شناسی سنتی از عینیت موضوع هنر به حرکت در می‌آید، کانت و هگل، نقش عامل ذهنی را در این مورد برجسته می‌کنند، خصوصیت هنر را با توجه به وحدت موضوع و غایت‌ذهنی که در پرورش هنری موضوع موثر است، تبیین می‌کنند. داستایوسکی بر چنین پیشینه‌ای سر سپرده نوعی زیبایی‌شناسی ایده‌آلیستی شد و از آزادی هنر و زیبایی‌شناسی کانت، مبنی «عاری از سودمندی» دفاع کرد.

تاثیر اصول زیبایی‌شناسی هگلی در منازعه او با بیلنسکی تعیین‌کننده است. زیبایی‌شناسی هگل جزئی از کل سیستم فلسفی او محسوب می‌شود که بر ایده مطلق بنیان یافته است و نمی‌تواند از آنچه که در فلسفه او می‌گذرد بدور باشد. هگل آموزش می‌داد که خاستگاه هنر ایده مطلق است و عالی‌ترین شکل آفرینش، شکل رمانتیک است. بیلنسکی، نوآوری بود که زیبایی‌شناسی کانت را خوش نداشت و «اخلاق» کانت

را که گزاره‌ای بی‌بو و بی‌خاصیت می‌دانست جایی در روح توفنده او نداشت. تعبیر کانت را از «والایی» خشک و بی‌کاربرد تلقی می‌کرد و «هنر ناب» را یکسره حرف آدم‌های ارقه‌ای می‌دانست که تفرعن و بیگانگی خود را از هستی اجتماعی به کمک آن لفافه‌بندی می‌کردند. او «هنر را تجسم زندگانی خلق» می‌دانست و می‌کوشید نوعی زیبایی‌شناسی براساس رئالیسم بنیاد نهد. به گمان او هنر واقعی همواره انقلابی باقی می‌ماند و با گذشته و مبانی پوسیده آن به ستیزه برمی‌خیزد. بدین‌سان او تا آخر عمر پیکاری را که علیه رمانتیسم و پندارگرایی در هنر سامان داده بود، رهبری کرد.

داستایوسکی، دگرگونه می‌اندیشید، راه حل تاریخی‌ای که برای نابسامانی‌های اجتماعی و نظام رو به انحطاط سرواژ روسیه می‌جست، به دور از گردبادهای انقلابی بود. او دیدگاه‌های زیبایی‌شناسی بیلنسکی را بیش از اندازه «واقعی» می‌دانست و همچنین زیبایی‌شناسی این منتقد را از درک رابطه «هنر غیر عقلاتی» و واقعیت موجود اجتماعی که به نحوی در بافت داستان‌های معاصر تنیده بود، عاجز می‌پنداشت. سرانجام بین دو منتهاالیه «هنگامه‌جویی و مسامحه‌جویی» مفاکی مهیب به وجود آمد و تا پایان عمر بیلنسکی باقی ماند.

به روزگار نیکلای اول، محافل روشنفکری معترض به نظام سرواژ و خواستاران آزادی عقاید و مطبوعات در طیف دور و نزدیک اندیشه فوریه سوسیالیست تخیلی قرار داشتند. پتراشفسکی کسی بود که نخستین محفل با گرایش سوسیالیستی را سازمان داده بود و جسارت مدنی او در آن روزگار شگفت بود.

داستایوسکی از بهار ۱۸۴۷ در محفل روزهای جمعه پتراشفسکی شرکت می‌جست و با جهان‌بینی تخیلی فوریه آشنا شد که معترض به نظام اقتصادی فئودالیه بود.

در انجمن هواداران پتراشفسکی با داستایوسکی به خاطر نبوغ آمیخته با شور رمانتیسم با احترام برخورد می‌شده است و جوانانی که در این محفل گرد می‌آمدند به توبه خود، چنان برخوردار از دانش، قریحه و تبحر معنوی بودند که دوستی و شیفتگی داستایوسکی را نسبت به خود بر می‌انگیختند. تیمکوفسکی از جمله شرکت‌کنندگان این محفل بود. بعدها داستایوسکی از او با نام کیریلوف قهرمان رمان «جن‌زدگان» با همان دگردیسی جهان‌بینی، شخصیت‌سازی کرده است. دو تن دیگر از شخصیت‌های این رمان، گرته‌برداری از پتراشفسکی و اسپششف است.

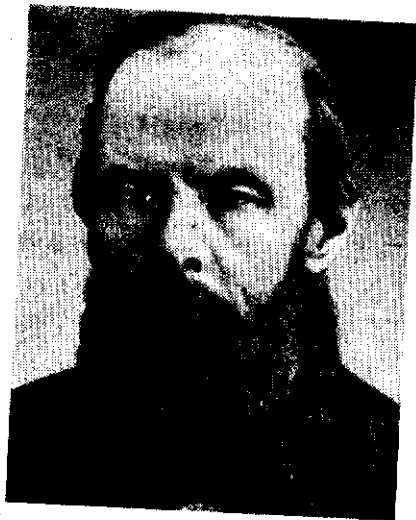
در محفل لیبرالیستی پتراشفسکی لایه‌ای انقلابی وجود داشت که اسپشنف آن را رهبری می‌کرد. او از تبار مردانی بود که گوهرهای از سیمای الکییادسی و فرزانیگی افلاطونی را یک جا دارند.

به دنبال انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه که توانست چهره اروپای فنودالی را دگرگون کند. نیکلای اول از گردبادی که برخاسته بود، دچار آسیمگی شد. فرمان داد که تجسس شود افکار و رفتار حاضران در جلسات چگونه است. محفل پتراشفسکی تحت کنترل قرار گرفت. آنچه در فرانسه اتفاق افتاده بود از چشم بیلنسکی، هرتزن و تورگنیف پراهمیت بود، اما داستایوسکی توان روان عظیمی را مایه گذاشت تا درک درستی از تراژدی تاریخی وقوع یافته، به دست آورد. افق تازه لیبرالسیم متفنن محفل پتراشفسکی را به جنبش در آورد. شرکت کنندگان مقالات و گزارش‌های مختلفی ارایه دادند. داستایوسکی با چند گزارش و مقاله ادبی که از خصیصه احتجاج به دور نبود. باری دیگر دیدگاه‌های هنری خود را به مقابله با دیدگاه‌های هنر پیکارجوی بیلنسکی فرستاد.

«مباحثاتی که من ضمن آن می‌خواستم نشان دهم که در ادبیات به هیچ گونه جهت‌گیری، سواى جهت‌گیری صرفاً هنری نیازی نیست و در نتیجه و به عبارت اولی، ادبیات از آن‌گونه جهت‌گیری که در آن ریشه بدی خود را نشان می‌دهد یکسره بی‌نیاز است، بدین دلیل که چنین جهت‌گیری تحمیلی، تزاممی را در آزادی نویسنده سبب می‌شود و به علاوه آغشته به زهرابه خفت و خواری است. از این رو هنر را به نابودی مطلق می‌کشاند.»

ارنست کاسیرر می‌گوید: «از آثار هیچ یک از نویسندگان رومانیتیک نمی‌توان دستگاهی از اندیشه‌های سیاسی ثابت و معین و بی‌چون و چرا بیرون کشید در غالب موارد آونگ از یک قطب به قطب مقابل نوسان می‌کند.» آونگ اندیشه سیاسی داستایفسکی بین دو قطب به نوسان می‌آید. اما هنوز نمی‌توان دقیقاً پیش‌بینی کرد که دامنه نوسان چگونه پایان می‌گیرد و حد زایوه آن به کدام سمت میل خواهد کرد.

هراس افکنی نیکلای اول، داستایوسکی را بر آن داشت که از جلسات بی‌در و پیکر پتراشفسکی فاصله گیرد و به صرافت تشکیل محفل ادبی و غیرسیاسی افتاد. اسپشنف محفل موزد علاقه او را مجمع هراس از پلیس خواند و از آن تن زد و خود گروه انقلابی مخفی دیگری را سازمان داد که از نویسندگان و شاعران رادیکال تشکیل یافته بود. داستایوسکی و ذهنیت‌گرایی خیال‌پردازانه او دستخوش دگرگونی شد. اما این تغییر در نگرش، آنقدر عمق نیافته بود که یک هوادار سرسپرده فوریه را مبدل به یک انقلابی مسلح نماید. او با فراهم کردن چاپخانه مخفی و تبلیغ صرفاً سیاسی موافقت خود را اعلام کرد. با این وجود، این همه آنقدر جرم داشت که داستایوسکی را به پای میز محاکمه بکشاند.



در همین گیر و دار، رمان «نیه توچکا» در سال ۱۸۴۹ منتشر شد. رمان در سطح دو مقوله «گناه و ثواب» را مطرح می‌کند، اما در عمق جامعه شقه شده‌ای که موجب دوپارگی همه چیز از جمله روشنفکران و هنرمندان گردیده است، نشان می‌دهد هر چند قهرمان داستان به ناگاه به خود می‌آید و صلیب بر دوش می‌گیرد و رسالت رهایی‌بخش خویش را ایفا می‌کند. این رمان در عین حال نشانه‌ای است که مرکز ثقل آونگ جا به جا شده است و جنبه‌های مثبت اندیشه به سود جنبه منفی آن عقب‌نشینی می‌کند. از فرهنگ انقلاب و دموکرات‌هایی چون بیلنسکی و هرترن فاصله می‌گیرد به عبارت دیگر،

پاسخی است به داستان «زاغچه زرد» هرترن که تاثیر قابل ملاحظه‌ای در معاصران داشته است. با این همه «نیه توچکا» رمانی است که با تصویرپردازی‌های بسیار هنری شده و عمق روان‌شناسی خود می‌خواهد بر این امر تاکید کند که هنر می‌تواند تاثیر مطلوب را بر مردم داشته باشد.

به دنبال قرائت نامه بیلنسکی به گوگول توسط داستایوسکی در آخرین جلسه محفل پتراشفسکی، یعنی در دوازده آوریل ۱۸۴۹ سی و چهار تن از پاران پتراشفسکی دستگیر و روانه زندان می‌گردند. استبداد، داستایوسکی را به زنجیر کشیده است. بازجویی‌های طاقت‌فرسا آغاز می‌شود. نیکلای اول خرسند از تهاجمی که به مدنیت و فرهنگ کرده، بی‌شکيب منتظر فرجام کار است. داستایوسکی جوان چون سقراط بی‌واهمه و یک تنه از دیدگاه‌های هنر خود به دفاع بر می‌خیزد:

«من به ادبیات عشق می‌ورزم و قادر نیستم. علاقه خود را نسبت به آن پنهان نگاه دارم... ادبیات وجهی از زندگانی خلق و آئینه واقع‌نمای جامعه به شمار می‌آید. چه عاملی به جز ادبیات می‌توانسته است، اندیشه‌های نو را بدان سان که توده‌ها بتوانند آن را درک کنند عرضه بدارد؟»

فضای خفه زندان موجب بحران‌های عصبی و کابوس‌های دهشتناک می‌شود. دلککان محاکمه فرمایشی را رهبری می‌کنند. داستایوسکی سنجیده بی‌آنکه از دیگر هم‌بندان، با همه اختلافی که با آنها داشته است سخنی به میان آورد تا به مذاق تفرقه‌انگیز

دادگاه خوش بیاید، همراه با بیست و یک نفر دیگر محکوم به مرگ می‌شود. ز مهریر جان‌گیر، میدان سمیونوفسکی را در بر گرفته است. محکومین به تیرهای چوبی بسته می‌شوند دژخیم تفنگ‌ها را قراول رفته است. شمشیر فرمانده دسته منتظر فرود آمدن است.

چند لحظه بعد پیکری از کاخ زمستانی می‌رسد، نیکلای محکومین را بخشیده است. محکومین به زندان اومسک در سبیری فرستاده می‌شوند. فضای عفن زندان، جانیان، دزدان اسب، رفتار انسانی کش مراقبین زندان و غل و زنجیر چهار سال بر جسم و جان نویسنده تحمیل می‌شود.

سال ۱۸۵۴، پایان رنج و تفکر در تنهایی است. نویسنده آب برگرفته از ظلمات به زندگی باز می‌گردد. دوران شش ساله تبعید آغاز می‌شود. چرخه تفکر و هنر شتاب می‌گیرد، چرنیشفسکی جوان در دانشگاه پترزبورگ از پایان‌نامه خود با نام «گزارش‌های زیبایی شناختی درباره هنر» امروز دفاع می‌کند. رساله مزبور طرحی است مقدماتی که کاستی‌های فراوانی در آن می‌توان جست. اما با توجه به سطره ایده آلیسم آلمان بر هنرمندان قرن نوزده روسیه، عیار جسارت‌آمیز این رساله که دفاعیه‌ای بود از «اومانیسیم و ابراز عشقی حقیقی نسبت به بشریت» به دست می‌دهد.

داستایوسکی دوستدار شیللر شاعر که به رمانتیسیم آلمان تعلق داشت و سر سپرده نظریات هگل بود بی‌درنگ رساله مذکور را به مطالعه گرفت و دو سال درباره آموزه‌های او اندیشید و سرانجام مقاله‌ای نوشت که مایه‌ای از دیدگاه‌های محافظه‌کارانه هنر را در خود نهان داشت و باری دیگر آشکارا نشان داد هر چه بیشتر از منتقدین دمکرات فاصله می‌گیرد.

در سال ۱۸۵۹ دوران سیاه تبعید پایان یافت. تزار دست به اجرای نمایش‌های لیبرالی زد. آزادی‌های مدنی فزونی یافت، نظام سرواژ ملغی اعلام شد و با گشاده‌دستی اجازه انتشار مجلات داده می‌شد.

مجله «معاصر» به سردبیری چرنیشفسکی و مجله «زمان» به سردبیری داستایوسکی بر سر دیدگاه‌های زیبایی‌شناسی متفاوتی که داشتند، مجادلات قلمی خود را آغاز کردند. حضور این دو مجله در جامعه روسیه حادثه بسیار مهم ادبی بود و فرصتی فراهم آورد که بسیاری از آثار نوشته شده توسط هنرمندان و منتقدین در دسترس مردم قرار گیرد.

در این دوره دو نحله با نظریات متباین، یعنی «نحله اصالت فایده» و «نحله هنرناب» وجود داشتند که نخستین آن را دوبرولویوف و دومین را «فت» نمایندگی می‌کرد. داستایوسکی در این میانه جایگاه مستقل خود را حفظ کرد. او با پیروی از زیباشناسی کانت که هنر را دو شقه کرده بود، یعنی «زیبایی آزاد» و «زیبایی صرفاً تبعی» اعلام

کرد هوادار آزادی در بیان هنری «هوادار شعری آزاد و هنری با امکانات و افق‌های نامحدود و با عرصه الهامی نامتناهی بود که عمیقاً در بهبود شرایط بشری مفید فایده باشد».

رمان «استمدیدگان و تحقیرشدگان» از سال ۱۸۶۱ به صورت پاورقی در مجله زمان چاپ می‌شود. بار دیگر در این رمان آونگ اندیشه‌های هنری داستایوسکی یک بار دیگر مرکز ثقل خود را تغییر می‌دهد. این رمان نشانه بازگشت نویسنده به رمان‌های اجتماعی است.

رمان بر دوین اخلاقی «فضیلت و دنائت» و از سوی خوانندگان عادی با توجه به عشق نابخشودنی که در آن توصیف شده بود استقبال شد. اما منتقدین از نظر تکنیکی به طرح داستان و خصوصیت غیر واقع‌نمای آن خرده گرفتند. دویرولیووف آن را به سبب شفقتی عمیقاً انسانی که نسبت به انسان ابراز شده بود، بهترین رمان سال اعلام کرد، ولی از نظر زیبایی‌شناسی سخت به آن ایراد گرفت.

رمان دقیقاً با اسلوب رمان‌نویسی به صورت پاورقی یعنی داستان در سبکی عصبی و تقطیع شده با جهش‌های نامنظم و نتیجه‌گیری‌های ضربتی در انتهای فصول. جدا از مضمون انسانی که رمان داشت اما به لحاظ فرم کهنه و فرسوده‌ای که داشت و همچنین چاپ رمان‌های «کودکی و نوجوانی» از تولستوی «آشپانه شریف‌زادگان شهر» از تورگنیف، «ابلوموف» از گنچاروف، نتوانست با اقبال عمومی منتقدان روبه‌رو شود.

سفر به اروپا، زندگی پای میز قمار و زندگی و برخورد با روشنفکران مهاجر ساکن شهرهای اروپا، تاثیر ژرف در ذهن آفریننده داستایوسکی می‌گذارد. در لندن با هرتزن و میخائیل با کونین انارشیت معروف که از زندان‌های سه قاره جهان گریخته بود و در نزد هرتزن زندگی می‌کرد، آشنا شد که موجب خلق رمان‌های «قمارباز» و «جن‌زدگان» گردید. سیر مناسبات کریه سرمایه‌داری و خشم از بورژوازی مضمون رمان قمارباز قرار گرفت که از جمله بهترین رمان‌های او است و شخصیت‌های رمان جن‌زدگان یعنی استاوروگین و ورسیلوف گرت‌برداری از زندگی و منش هرتزن و با کونین است.



«جنایت و مکافات» یک از مهمترین و فلسفی‌ترین رمان‌های داستایوسکی است. راسکول نیکف یکی از واقعیت‌های لغزنده‌ای است که شناخت آن نیازمند به آشنایی به مبانی فلسفی و روان‌شناسی و نیز یک مطالعه تاریخی و جامعه‌شناسانه از جامعه روسیه فئودالی و بورژوازی منحن اروپا دارد. راسکول نیکف جنایت پیشه و متجاوز به حقوق عمومی از محیط بورژواآماب بر می‌خیرد و خود را به کسوت قهرمانی افسانه‌ای و رمانتیک در می‌آورد و به قولی «راسکول نیکف یکی از سرشت‌های برگزیده است که جنبش رمانتیسم آن همه بدان توجه و عنایت نشان داده است».

استراخوف منتقد در آن زمان نوشت: «در جنایت و مکافات ما برای نخستین بار با نیهیلیستی شوربخت و نیهیلیستی که عمیقاً درد می‌کشد مواجه هستیم».

فرم «تک‌گویی درونی» را که گفته می‌شود برای نخستین بار لئون تولستوی در رمان به کار گرفت و بعدها مارسل پروست شکل تکامل یافته آن را به مدد نگرش تازه به زمان که برخلاف زمان هندسی، برگشت‌پذیر است و حرکت دوری دارد و تا بی‌نهایت در حال نو شدن و پوست‌انداختن از درون خویش می‌باشد که نه تغییر می‌کند و نه پایان می‌پذیرد با توانایی خارق‌العاده به کار می‌گیرد. به طوری که خاطره‌ای از دوردست‌ترین نقطه زندگی قهرمان داستان را بیرون می‌کشد و «کنونی» می‌کند و حلقه‌های به هم پیوسته‌ای از تداعی‌ها را با برداشتی تازه از «زمان» به نحو پیچیده و فلسفی پیوند می‌دهد.

رمان «جنایت و مکافات» در فرم «تک‌گویی درونی» درباره ریشه یک معمای پلیسی است. اما از حد یک واقعه روزمره در می‌گذرد و تبدیل به حماسه‌ای می‌شود که از آن بوی تراژدی بزرگ اجتماعی برمی‌خیزد.

زبان در این رمان از چنان ایجازی برخوردار است که در دیگر آثار داستایوسکی به کار گرفته نشده است. به جای زبان وصفی و پرتفصیل رمان‌های دیگر، در این رمان «زبان» ضرباهنگی با تپش فوق‌العاده آمیخته است. عنصر لحن که عنصری درونی‌تر نسبت به سایر عناصر است، از پیچیدگی سمانتیک بیشتری برخوردار است.

از تابستان ۱۸۷۸ داستایوسکی رمان «برادران کارامازوف» را که تاریخ عصر او بود به نگارش گرفت و زندگی خصوصی و اجتماعی خود را با برداشتی هنری به زندگی سیاسی روزگار خود پیوند زد. او شکایت آمیخته به قداست مسیح را در یکی از بخش‌های رمان به نام «مفتش بزرگ» ارایه می‌دهد. شخصیت پیچیده ایوان کارامازوف با یک تک‌گویی مفصل سه بخش از کتاب را به خود اختصاص داده است و در طول آن درد و رنج نویسنده از کناره‌گیری از اندیشه‌های سوسیالیستی نیک احساس می‌شود.

داستایوسکی با نزدیکی به محافل اشرافی ده سال پایانی عمر خود را در افتخار و آرامش

و تنعم گذرانید و آونگ بینش هنری و سیاسی او برای همیشه به جانب راست ایستاد و سرانجام در سال ۱۸۸۱ بیمار می‌شود و با حسرت آمیخته به رنج و ایمان جهان را بدرود می‌گوید.

۱. فنودور داستایوسکی، ارنست ج، سیونر، ترجمه جلال‌الدین اعلم، ۱۳۵۴
۲. داستایوسکی، زندگی و آثار، ص ۷۴
۳. همان ص ۷۵
۴. جزء کل، هایزبرگ، ترجمه حسین معصومی همدانی
۵. فروید می‌گوید: داستایوسکی ناخود آگاه مرگ پدر را به آرزو می‌خواست و وقتی این واقعه روی داد احساس گناه کرد، به نقل از کتاب سیری در ادبیات غرب، جی، بی، پرستلی، ترجمه ابراهیم یونسی، ص ۱۷۳.
۶. برای آگاهی تطبیقی گوگول و داستایوسکی، رک به کتاب سیری در نقد ادبیات روس، ترجمه ابراهیم یونسی
۷. متفکران روسی، آیترا یا برلین، ترجمه نجف دریابندری، ص ۲۴۲
۸. در ادبیات داستانی کشورمان یکی از بهترین نمونه، داستان کوتاه «آخرین پادشاه» از اصغر الهی است، رک، به مجموعه داستان «دیگر سیاوشی نمانده»
۹. پایان رمانتیسیم آلمان را سال ۱۸۳۲ سال مرگ «گوته» می‌داند.
۱۰. سیری در ادبیات غرب، جی، بی، پرستلی، ترجمه ابراهیم یونسی، ص ۱۴۱
۱۱. متفکران روس، رک. به بخش ویژه هرترن
۱۲. برای آگاهی بیشتر رک. به کتاب مقدمه زیبایی‌شناسی هگل، ترجمه محمود عبادیان، همچنین فلسفه کانت، ترجمه عزت... فولادوند
۱۳. برای درک درست زیبایی‌شناسی کانت لازم است، مقدمه‌ای از صور منطقی، کیفیت، کمیت، نسبت و جهت و همچنین دو مقوله غایت و غایت فهم شود. چرا که مفهوم «زیبایی» و «زیبا» در زیبایی‌شناسی کانت در پیوند با صور منطقی مذکور معنا پیدا می‌کند.
۱۴. افسانه دولت، ارنست کایدنر، ترجمه نجف دریابندری، ص ۲۲۸
۱۴. این رساله با عنوان رابطه هنر با واقعیت، با ترجمه م. امین مویذ، از سوی انتشارات زرچاپ گردیده است.
۱۵. سامرست موام «قمارباز» را بدترین رمان او می‌داند. رک. به کتاب درباره رمان و داستان کوتاه، ترجمه کاوه دهگان
۱۶. برای مطالعه بیشتر، رک. به مقدمه‌ای بر فلسفه‌ای از تاریخ، میرچالیا، ترجمه همبن سرکارانی
۱۷. برای آگاهی بیشتر رک. به مقاله «مقتش بزرگ» نوشته داریوش مهرجویی، مجله الفباء، شماره ۶ و همچنین به کتاب داستان و نقد داستان، ترجمه احمد گلشیری، ج ۲، صص ۲۶۷ تا ۲۷۴.
- کلیه نقل قول‌هایی که در متن شماره نخورده است و برخی از مفاهیم موجود در آن مستقیماً برگرفته از کتاب داستایوسکی، زندگی و آثار به ترجمه دکتر سیروس سهامی است.
- نماد گیاه
- هم اکنون در مزار امامزاده حمزه کاشمر، سروی وجود دارد که عمری نزدیک به هزار سال را نمایان است و بس مورد تقدس است. روایات و باورهای درباره درمان‌دهی و بیمار و «برآوردن نذر» از بابت این سرو شنیده می‌شود.
- در باور عامه مردم کاشمر و زائرانی که به زیارت سید حمزه می‌آیند، نماد این سرو کهن و سینه سوخته (آتش گرفته) بیانگر اعتقاد کهن و اسطوره‌ای است.
۲۰. ارشاد الزراعه، قاسم‌بن یوسف ابونصری هروی (۹۲۱ هجری قمری) به اهتمام زنده یاد محمد مشیری. این کتاب که در نوع خود کم‌نظیر است در اوایل دوره صفویه تألیف گردیده و از جمله کتبی است که از جهت شیوه زراعت و باورهای نسبت به کشت، ارزنده است.
۲۱. عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات، زکریابن محمدبن محمود المکمونى قزوینی (زیسته در قرن ششم

هجری) به کوشش نصر... سبحی

کتاب مذکور به سبب باورها و روایات و از جمله معتقدات گیاهی قابل توجه است. از بابت ریحان، از همین کتاب بخوانید: «او را به پاریس شاه سفر هم گویند که پیش از کسری در دیار فارس ریحان نبود و دیار آکاسره ایران شهر خوانند یک روز نشسته بود از برای مظالم ماری از زیر تخت بیرون آمد حاضران قصد کردند که او را هلاک کنند گفت بگذارید مگر مظالم باشد بر اثر آن بکنار چاهی برفتند رفت و خود را در کنار آن چاه حلقه کرد در این چاه در پشت عقربی فرو بردند و به پیش ملک آوردند و خبر دادند از کار مار چون سال نوشد هم در آن روز کسری بر تخت نشسته بود از بهر مظالم همان مار بیامد تا نزدیک سر برد از دهن قدری تخم سیاه پینداخت کسری فرمود تا آن نبات استعمال کردند.

شیخ‌الرئیس گوید ریحان نافع است بهر بویاسیر و اگر تخم او را در دو درم شکر کنند و بغل را بدان طلا کنند رفع ضان بکند و اگر چه او را هیچ علاجی نباشد و از بهر دوار و رعاف نافع بود.» (ص ۲۶۱)

۲۲. به نقل از ارشاد الزراعه ص ۱۰۵

۲۳. فی‌المثل الطب النبوی تألیف ابونعیم اصفهانی. در گذشته به سال ۴۳۲ هجری الطب النبوی تألیف حافظ شمس‌الدین ابی قیم جوزیه. در گذشته به سال ۷۵۱ هجری الطب النبوی تألیف جلال‌الدین سیوطی. در گذشته به سال ۹۱۱ هجری رساله ذهبیه منسوب به علی‌ابن موسی‌الرضا (ع) و نمونه‌های دیگری که با عنوان طب النبوی از زبان حضرت محمد (ص) (انمه) روایت کنند.

۲۴. در برخی از اوسنه‌ها و روایات مردان پیر رهگذری هست که نمودی قدسی و روحانی را متذکرند و به آن کس که خیر است و در جهت تقابل با شر دچار سختی است، رد گیاهان درمان بخش و مجزوه‌دار و نیز طلسم شکن را نشان می‌دهد. پیر رهگذران را از جهت نمودهای قصه‌ای به کار می‌گیرم.

۲۵. زمه - به فتح اول و ثانی، زاج سفید را گویند و معرب آن زمج است و بعضی گویند زمه سنگی است شبیه بزاج. به نقل از برهان قاطع. به اهتمام محمد معینی، جلد دوم ص ۱۰۳۱ - برخی از خراسانیان زمه را زمه می‌گویند که خوشبوست، و در برخی از خوراکی‌ها از جمله در درست کردن خیارشور، مصرف دارد.

۲۶. اسپند خوشبو و معطر است و گیاهی گندزداست و دور کننده حالت تهوع از مشام انسان است. از دیگر سو به سبب ویژگی‌های گیاهی خوشب، باورهایی را از جهت عقیدتی که کهن ریشه است رقم زده که هنوز در بین عامه گشت دارد. در دفع چشم زخم و شور چشمی آن را دود کنند. فرودسی گوید: چنان گشت ابرش که در شب سپند

همی سوختندش زبهر گزند

نیز حنظله بادغیسی گفته است:

یارم سپند اگر چه بر آتش همی فکند

از بهر چشم تا نرسد مرو را گزند

او را سپند و مجمر ناید همی

باروی همچو آتش و با خال چون سپند

۲۷. به نقل از کتاب از «پشت بام‌تون» دست نوشته نگارنده

۲۸. به نقل از کتاب با کره‌های پری زاد دست نوشته نگارنده (آماده چاپ)

۲۹. خوید بر وزن دوید که غله نارس را گفته‌اند و بیشتر دربارہ خوشه جو نارس گفته آمده است.

۳۰. در دو بیتی‌ها (کله فریادها) نام گیاهان و از جمله گل‌ها فراوان آمده و گاه جانمایه ترانه از نمود گیاهی آن تعبیرپذیر است. از جهت تشبیه به کله فریاد زیر نگاه کنید:

قد «جودانه» داره دلبرمو

به غربت خانه داره دلبرمو

الاهی خشت و آجورش بریزه

که آوازه شوه آیه بر مو

۳۱. نوروزنامه (از آثار قرن پنجم هجری) منسوب به عمرین ابراهیم خیام نیشابوری متن کامل زیر نظر علی حصوری،

مهر ماه ۱۳۴۳ - جیبی ص ۴۱ تا ۴۵

۱. مرگ ناپذیرانگ زنده یاد محمود سروقدی را به جانزاده محترم وی و تمامی اهل قلم تسلیت می‌گویم.

